

نشست نخست: آغازگاه

به نام همراه یاری‌گر

سلام بر جمع

سلام بر شب

سلام بر ماه

با کسب اجازت از حاضران، به یمن رمضان بحث جدیدی را آغاز می‌کنیم؛

من رفیقم، ره‌گشایم، باب‌بگشا، نزد من آ

دوشنبه ۱۸ شهریورماه ۱۳۸۷

نشست اول، آغازگاه است. این آغازگاه، آوایی است در «چهارگاه»؛ چهارگاه مایه‌ای است در موسیقی ایرانی و یک دست‌مایه‌ی انسانی. دست‌مایه‌های انسانی، در هم‌ذاتی و هم‌پیوندی‌اند با عناصر هستی. موسیقی‌ای انسان نیز نه دور از موسیقی‌ای هستی است. هستی مشحون است از صوت، آوا، نوا، مضراب و نغمه. موسیقی ملل و اقوام مشابهت دارد با یکی از مضرابها، نغمه‌ها و ملودی‌های هستی؛

نغمه‌های سرخپوستان، سامبای برزیلیان، ساکسیفون سیاهان، سی‌تار هندیان، کوبه‌های آفریقاییان، طبل و شیپور ساکسون‌ها، رود و چنگ ایرانیان و لالایی‌های خودانگیزخته‌ی مادران جهان.

هر قومی، هر تیره‌ای و حتی هر محلی با دستگاه خود، هم‌نغمه‌ی هویتی خویش را ساز می‌کند و پرچمی آهنگین بالا می‌برد و هم در سمفونی عظیم و سراسری هستی مشارکت می‌جوید. موسیقایی هم‌حالی فراز، هم‌فروود. هم‌پرسش، هم‌یقین. هم‌نجوا، هم‌آوا. هم‌غم، هم‌شعف و هم‌شکایت و هم‌بشارت. سه‌گاه و چهارگاه و شور و افشارهای ما نیز هم‌هویتی است، هم‌مشارکتی.

آغازیدن مجموعه مباحث «باب بگشا»، در بستریست از چهارگاه. «گاه» در ادبیات ما حرف تشخیصی است چند وجهی؛ زمانی، مکانی، مرحله‌ای، موعدی و..
چهارگاه آغاز بحث ما حاوی

زمان گاه

منزل گاه

موعد گاه

و انسان گاه

چادر شب این بستر که کنار زنیم، چهارگاه بر ملاء می‌شود:

اکنون شب است (زمان گاه)

اینجا حسینیه است (منزل گاه)

ماه رمضان است (موعد گاه)

و ما جمعیم (انسان گاه)

شب؛ حامل هم سکوت، هم آرامش، هم طمانینه گرچه در تاریکی، گرچه در غیاب خورشید رشید.

شب؛ امکانی برای خلوت، برای تمرکز، برای مرور، برای تمهید و برای استقبال از فردای استراتژیک.

شب؛ گاه پخت و پز اندیشه‌هاست. گاه لعاب دادن ایده‌هاست بر سه فتیله‌های آرام شعله آبی ساز.

کریستال‌های درخشان ذهن در شب حول یک نقطه‌ی مرکزی، یک جرقه، یک ایده، یک بشارت بسته می‌شوند.

عشق‌ها در شبانگاه عمق می‌یابند؛ هم عشق‌های آرمانی. هم قرارهای ستارگانی، هم اعلام مهرهای پاک پشت بامی و هم نگاه امید دار مادر بر تارک کودک در آرامی.

مرور خود، انتقاد از خود، در شب با فاصله از تاول و التهاب روز امکان می‌یابد. نجواها عموماً شبانگاهی است. راه‌کارها در شب نقطه‌چین می‌زنند، استراتژی‌ها در شب قوام پیدا می‌کنند و میثاق‌ها در شب گره می‌خورند.

شب اطراق‌گاه و درمان‌گاه انسان شوریده، مشوش و دونده‌ی روزگهان است؛

شب روح‌ها واصل شود، مقصودها حاصل شود

چون روز، روشن دل شود هر کو ز شب آگاه شد

«چه کنم؟ چه کنم؟» های شبانه، خود غنیمتی است برای ره یافت؛

چون بیامد شام و وقت تار شد

انجم پنهان شده بر کار شد

ستاره‌ی پنهان شده، دینامیسم نهفته‌ی انسان است که در شب میدان می‌یابد. شب کارکردهای خاص خود را داراست. شب نیروهای خود را بیرون می‌ریزد. تراشه‌های نور، شباهنگاهان می‌رقصند.

زین روست که گرداننده‌ی شب و روز، زنده داشتن شب را به صاحبان ایده و حاملان دغدغه، توصیه می‌کند.

اما، گاه مکان؛ اینجا حسینیه است. منزل‌گاه شور، شر، مهر، آرمان و آموزش. هم حاوی دینامیسم تاریخی حسین و هم توصیف و تفسیرهای تحول ساز آستان و آغاز دهه‌ی پنجاه. منزل‌گاه آوای نای و نی شریعتی

و گاه موعود؛ رمضان. ماه کیف نه کم. ماهی برتر از هزار ماه به اعتبار کیفیت. کیفی که معطوف است به؛

کیفیت متقاضی

کیفیت دوران

کیفیت محل

و بویژه کیفیت عرضه

محمدا صاحبِ خبر از دیرباز اهل دل، اهل خلوت و اهل تحنف بوده است. ایامی از سال از شهر بیرون می‌زده و به همراه جمعی همانند خود تحنف اختیار می‌کرده است؛ خلوتی، نجوایی، حالی و احوالی. خود سیری طی کرده و از گذشته‌های دور به امانت‌داری شهره بوده و با پیرامونش ممیزه‌های ویژه داشته است. این محمد در تابه‌ی تقاضا قرار داشت و نیاز و تقاضاهای درون خود را به مدیر هستی اعلام می‌کرد.

مرحله‌ی وحی هم دوران ویژه‌ای است. انسان از نظر ذهنی و سیری که تا آن زمان طی کرده است به مرحله‌ای رسیده که می‌تواند صاحب و حامل کتاب آخر باشد و پس از آن نیازی به کتابی دیگر نداشته باشد. لذا انسان هم به مانند پیامبر به کیفیتی رسیده است. مهم آن که محل میزبان وحی نیز ظرفیتی داشته و انسان‌هایی را در خود جای می‌داده که پیام نو را در مرحله‌ی نو درک کردند و خود، سرنخ و سرفصل تحولاتی شدند.

اما عرضه‌ی کیفی؛ کیفی‌ترین عرضه‌ی خدا در مقابل تقاضای کیفی. کتاب آخر همان پرینت آخر است؛

آخرین گفتنی از

سیرهای طی شده

تجارب انباشته

مدل‌ها

روش‌ها

و راه‌کارها

آمیخته با مهندسی و آوا. کتاب آخر «اثری» است کمک‌کار انسان رونده، انسان راه. کتاب آخر، هندبوک بشر در مسیر است. بدین روی ماهی که در آن به سر می‌بریم و هشتمین شبش را پشت سر می‌نهم، به قول مولوی:

ماهی است که در گردش لاغر نشود هرگز

ماهی تمام رخ، نه نیم قرص، نه ربع قرص، نه هلال و نه محو و بی‌نیاز به استهلال. همیشه مریی.

«شب است و ماه می‌رقصد»، تمثیلی است دوگانه از «شب» و «ماه»ی که توصیف شد. در شب‌های قدر این ماه، توصیه می‌شود که سوره‌ی دخان خوانده شود. دخان نیز خود صاحب موسیقیاست مشابه موسیقیای موجود در هستی. دخان پنجاه و نه آیه دارد که چهل و پنج مورد آن با حرف نون و چهارده موردش با حرف میم تمام می‌شود. کاملاً آهنگین با حروف پایانی که هر دو حامل آرامش‌اند. آیات این سوره، مقطع و بریده بریده است و ارزش نت شدن دارد. نتی که خود از نت‌های هستی است. همچنان‌که از آیات خدا، نت آهنگی ترسیم می‌شود، از نقطه‌چین حرکت انسان‌ها نیز نت آهنگ می‌توان رقم زد.

در دیدار فینال جام جهانی فوتبال ۱۹۷۰ در مکزیک، برزیلی‌ها با ایتالیا هم‌اورد داشتند و چهار بر یک برنده بیرون آمدند. سراسر بازی حاکی از شفع برزیلی بود؛ همه شاداب، سرحال و با عضلات رقصان. نیمی از تیم هم سیاه بود. یک موزیسین اروپایی پس از این دیدار، حرکت برزیلی‌ها بر چمن سبز را بر کاغذ نت ترسیم کرد. پاس‌ها کوتاه، بریده و بیشتر تک ضرب به همراه حرکت‌های انفجاری. نتی که از مجموعه‌ی این حرکات حاصل

شد، همان رقص سامبای برزیلی بود. حرکات فردی و جمعی انسان‌ها نیز اگر به قاعده باشد، همخوان با موسیقیای هستی است. ترانه‌ی ما چیست؟

از «شب»، «حسینیه» و «رمضان» سه‌گانه و سه مضراب بیرون می‌آید. در موسیقی ایرانی هم سه‌گانه داریم و هم سه مضراب. سه‌گانه مایه است و سه مضراب آوایی است که هم از سه ساز بر می‌تراود و هم از سه زه یک ساز زهی. سه‌گانه آهنگین و ترانه‌خیز است. در موسیقی ایرانی بدیعی و تجویدی سه‌گانه نوازان چیره دست در ویولون محسوب می‌شوند. اما چهارگاه؛ چهارگاه بسیار آهنگین‌تر است. استاد متخصص چهارگاه پرویز یاحقی است. ویولون یاحقی با هر ویولونی تفاوت داشت. یاحقی از کودکی سیر خاص خود را داشت. انبیاء نیز از کودکی سیر خاص خود را داشتند همچون ابراهیم. تصور غالب آن است که انسان‌های گزیده‌ی تاریخ، اولیاء و انبیاء هستند. بلکه هستند در مدار خودشان. در میان انسان‌های خرد و متوسط نیز گزیده‌هایی وجود دارند. شاید تصور شود که یاحقی مطرب بود. نه او یک انسان بود که حرفش را با سازش می‌زد. پرویز یاحقی یک دایی داشت بنام حسین یاحقی. حسین یاحقی از اساتید آموزگار ویولون در ایران بود. منزلی داشت و بالاخانهای که شاگردانش در آن آموزش می‌دیدند. یکی از روزها که تعداد شاگردان زیاد بود، حسین یاحقی تعدادی را به بالاخانه نزد پرویز یاحقی یازده ساله فرستاد. به شاگردان برخورد، اما یاحقی یازده ساله توان آموزش داشت و پنجه‌ی استادی. او هم آموزش گرفته بود و هم توان آموزش داشت. ابراهیم نیز هم خود از هستی آموخته بود و هم نزد خدا آموزش دیده بود. آوای ساز یاحقی در حقیقت، جهان را طربناک‌تر در ذهن جلوه می‌دهد. چهارگاه ایرانی با ساز یاحقی، تم دیگری می‌گیرد. آن چنان که در بین قاریان قرآن هم عبدالباسط در سطح دیگری است. مرحوم منشاوی هم استاد است اما محزون می‌خواند. حزن آوای منشاوی بیشتر در مجالس ترحیم قابل استفاده است. اما عبدالباسط با فراز و فرودهای قرآن، آوا سر می‌دهد، همچون آوای فراز و فرودهای هستی. نوع یاحقی و نوع عبدالباسط، تلنگرزن‌های هستی‌اند.

حال «ما» نیز در کنار سه‌گانه شب، منزل و ماه، «گانه چهارم» محسوب می‌شویم. ما نیز در کاریم. در جامعه‌ی ما، «ما» سرکوب شده است و تجزیه شده به انسان‌های خرد و ریز که هر یک برای خود پروژه‌های فردی تعریف کرده‌اند. آن قدر تفرد هست که جایی برای «ما» باقی نمی‌ماند. اما همچنان که شب، دینامیک است، ماه کیفی است و حسینیه نیز منزل‌گاه، ما هم هستیم. شاید ما نوعاً فراموش کرده‌ایم که عضوی از تاریخ و هستی

هستیم. یک نظام قدر قدرتی آمده که شاید در تصور به جای مدیر هستی نشسته است و جایی برای «ما» باقی نگذاشته. اما ما هم نماینده‌ی انسان‌هایی از نوع خودمان هستیم. انسان‌هایی با قد و وزن متوسط، نه متکی به نظام و نه متکی به رانت. اما متکی به «هستی» هستیم. همچنان‌که عبدالباسط و یاحقی نیز در مدارهای خود، متکی به هستی‌اند.

اگر «ما» نیز به شب، به ماه و به منزل‌گاه ضمیمه شویم، برای خودمان کسی هستیم. ماه رمضان برکت دارد، جمع هم برکت دارد. برکت جمع در این است که می‌توان دغدغه‌ها و ایده‌ها را به یکدیگر منتقل کرد. همچون همین بحث امشب. این بحث اکسیری نیست که به مس بزیم، طلا شود. در این حسینیه این فرصت بدست آمده تا طرح دغدغه کنیم، در کار یکدیگر درآییم. اگر در کار یکدیگر درآییم، می‌توانیم محصولی درست کنیم در حد توان‌مان. برکت جمع در این است که شنواست، بیناست، پویاست، نقاد است و مشاور. «باب بگشا»، دغدغه‌ای است، ایده ایست مطرح شده در میان جمع. در میان ما به همراه شب، منزل‌گاه و ماه یا چهارگاه. «ما» که در این سال‌ها افتان و خیزان‌های خاص خودمان را داشته‌ایم در مارتن آرمان و معیشت. مایی که بحران‌های خاص خود را نیز داریم؛ در خصوص هستی، خدا، نبوت، مذهب، مناسبات زن و مرد و... ما پرسوال، پرسش تشکیک و پر ابهامیم، اما همه‌ی وجود ما پرسش و تردید و تشکیک نیست. انسان اولیه که از غار بیرون زد و تا اکنون، کرات را نیز تسخیر کرده است، حرکت از معلوم به مجهول داشته است. در غار برای او معلوم بود که «خود»ی وجود دارد، هم نوعی وجود دارد، غار تاریک است، نوری از دهانه‌ی غار پیداست. با این معلومات از غار بیرون می‌زند و طبیعت را تسخیر می‌کند. حال ما در عین حمل بحرانا، هم رونده‌ایم، هم آهنگ داریم و هم رقصنده. در شبانگاه و در این منزل‌گاه و در این موعده‌گاه، ما نیز حرکتی داریم. از کجا؟ از طرح پرسش‌ها، تشکیک‌ها و چند و چون‌ها؛

طرح زمینه‌ی آبی که در مقابل‌تان قرار دارد، توسط یکی از اعضای همین جمع امشب نقش بسته است. این طرح به نوعی گویای وضعیت امروز ماست. انسانی است که بر بودنش استاده است، ذهنی دارد بحرانی، از یک سویش پرسش و تشکیک خارج می‌شود و یک سویش نیز باز است و جستجوگر. ورودی ذهن باز است. همچنان‌که در طبیعت، روزنه‌ها باز است، روزن ذهن ما نیز باز است برغم سعی در مسدود کردن ورودی‌ها در سی سال اخیر. این انسان در این طرح، هم دست دارد و هم ندارد. دستش جمع است. در اندام انسان، دست نمودار جهت است. انسان این طرح بحران جهت دارد. او در حال

رفتن هم نیست، ایستاده است، فیکس است. اما به هر روی، ذهن او آماده پذیرش است. پرسش‌ها و تشکیک‌هایی که در بالای طرح از ذهن او خارج می‌شود، بحران‌های اوست؛

ما در هستی گرفتار آمده‌ایم؟
تا پایان حیات، ناآرام و حیرانیم؟
ما به خود وانهاده چرخ می‌خوریم؟
ما بی‌یار، بی‌تیماردار، بی‌کمک‌کاریم؟
خالق ما، در دور دست هاست یا در دسترس است؟
طلسم رابطه با «او» بتوان شکست؟
با «او» به گفت و گو، بتوان نشست؟
در همین طرح، خدا با انسان بحران‌زده وارد گفتگو می‌شود؛
تواز منی، خویشاوند منی
نه رعیتمی نه ابواب جمعی ام
احترام از سر ترست نخواهم
رابطه‌ی منفعلانه‌ات نطلبم
رویکرد کاسبکارانه‌ات، برنتابم
ندای طالبانه، قدم رفیقانه، خوانش صاف دلانه‌ی مستمرت را خواهانم
به سمت من آ، فرایم خوان...
حساسم بر مسیرت، بر روش‌ات و بر فرجامت
به دغدغه‌ات، به تکاپوی درونت، به مسیر تحقق ایده‌ات، به وجدات، دعوت‌م کن
در روند تحقق ایده یاری‌ات رسانم
در سر خط کیفیت قرارت دهم
بر امکانات بیغزایم، مشاورت شوم
به مدار تغییر رهنمونت سازم
در کسب دست آورد تجهیزات کنم
من رفیق‌م، ره‌گشایم، باب‌بگشا، نزد من آ

از ترجمان گرافیکی موضوع که در طرح نمایان است عبور کنیم، بروشوری را که در اختیارتان است، برگ می‌زنیم. این بروشور چند پرده دارد. پرده اول پرسش هاست:

ما، در کوچه بن‌بست هستی گیر افتاده‌ایم؟

روایت یکنواخت حیات ما، هم‌خانگی با بحران است؟

جهان محل اتلاف و گذران است و سمت آن حیرانی و پوچی است؟

مدیریت هستی، همه‌ی انسان‌ها را پوشش می‌دهد یا بخشی را؟

عضوی قابل‌اعتنا از اعضای هستی محسوب می‌شویم؟

ما را از آرامش موجود در جهان سهمی نیست؟

پرسش‌ها از جنس حیرانی است. انسان پرسشگر این دوران، تمثیل مصراع مولوی است:

نامیدانی که از ایام‌ها بفسرده‌اند

کمتر دوره‌ای بوده است که جامعه‌ی ما این چنین در خود فرو رود؛ امکان تنفس، ترقص و وجد، کم داشته باشد. در چنین وضعیتی این پرسش در ذهن ایجاد می‌شود که آیا ما در کوچه‌ی دوسر بن‌بست هستی گیر افتاده‌ایم؟ راه فراری برای ما وجود ندارد؟ ره یافتی برای ما نیست؟ از دیگر سو این سوال مطرح است که آیا مدیر هستی، میدان مدیریتش تمام هستی را پوشش می‌دهد یا بخشی را؟ آیا از هر منطقه‌ای که بیسندد برای اهالی آن‌ها امکان می‌آفریند؟ آیا فقط برای مو بلوندها و قد بلندها و چشم آبی‌ها امکان آفرینی می‌کند؟ آیا فقط آن‌ها طبیعت را تسخیر می‌کنند؟ آیا خدا در کنار آن‌ها به نژاد زرد هم که تند و تیز، منظم و تشکیلاتی و فرمانبر است میدان می‌دهد و بقیه‌ی اینای بشر، کور و کچل‌های هستی‌اند و خدا به آن‌ها اعتنایی ندارد؟ شاید این طور به نظر برسد که نظام مدیریتی خدا، طبقاتی است و او همانند نظامی که ما در آن می‌زییم، انسان‌ها را مدرج می‌کند.

اما پرسش کیفی دیگری نیز وجود دارد؛ ما هم عضو قابل اعتنایی از اعضای هستی محسوب می‌شویم؟ «عضو هستی» یکی از کلید واژه‌های بحث ماست. عموماً تصور بر آن است که اعضای هستی، تنها انسان‌های سترگ، خوش قد و قامتان، شاخص‌ها، ایدئولوگ‌ها و رهبران فکری - سیاسی‌اند. حال آن که مادری هم که چند فرزند دانشگاهی تربیت می‌کند، عضو هستی است. خانم خرم آبادی - یک مادر دهه پنجاهی - که چند فرزند دغدغه‌دار و آرمان دار تقدیم جامعه می‌کند هم عضو هستی است. یک مربی نیز عضو هستی است. همچون هانس وایس وایلر، مربی آلمانی دهه‌های ۷۰ - ۱۹۶۰ تیم

مونشن گلاباخ آلمان که روش بازی سنتی را جمع کرد و با نبوغ خود سیستم جدیدی برای ورزش جمعی فوتبال، عرضه کرد و یا استفان کواکس مجاری، مربی هم عصر وایر که از تعدادی جوان هلندی با معدل سنی بیست و دو سال، تیم آژاکس آمستردام را در آغاز دهه‌ی ۷۰ به وجود آورد که تیم اول اروپا شد و همان تیم، اسکلت تیم هلند در جام جهانی ۱۹۷۴ قرار گرفت. تیم نارنجی‌پوشی که طوفان راه انداخت. کواکس در این دوران، فوتبال کلاسیک را برانداخت و همه‌ی بازیکنان را در تمام سطح ۱۱۰ در ۹۰ متر زمین به حرکت درآورد. حال آنکه تا قبل از آن، بازیکنان به مانند رباطها در زمین به طور خطی حرکت می‌کردند. هلندی‌ها در سال ۱۹۷۴ با حرکت همگانی در زمین، به «طوفان لاله‌ها» موسوم شدند که همگان را به وجد می‌آوردند. یک موزیسین هم عضو هستی است؛ در سی سال گذشته سه نسل موزیسین در یونان چهره ظاهر کردند. ابتدا تنودوراکیس که به همراه یک خواننده یونانی در زمان کودتای سرهنگان در یونان، در نقاط مختلف جهان کنسرت برپا کرد و سرهنگان کودتاچی را افشا کرد. بعد از او، ونجلیز آمد. او با موسیقی آرام بخش خویش، در قطعه‌ای بنام «اقیانوسی»، اصوات آهنگین اعماق اقیانوس را در چهارچوب یکی از افسانه‌های یونانی، به موسیقی کشاند و بالاخره پس از وی یانی بر صحنه آمد. این‌ها همه عضو هستی‌اند. از مادر و مربی و موزیسین گرفته تا گاندی و ماندلا و چگوارا و مائو. حال این سوال امروز برای ما پیش آمده است که ما کجای هستی قرار داریم؟ ما چه نقشی در فعالیت هستی داریم. شش پرسشی که در پرده‌ی اول بروشور مطرح است، مجموعاً حاکی از دلزدگی ما از وضعیت‌مان است و ترجمان این بیت مشهور؛

رستم از این بیت و غزل، ای شه و سلطان غزل

مفتعلن، مفتعلن، مفتعلن کشت مرا

گویی که در این سال‌ها از چرخه‌ی هستی، پس افتاده‌ایم. ایرانی، پیش از این در چرخه‌ی هستی فعال بوده است. در این سی سال نیز هر جا که امیدی و شعفی دورانی حاصل شده است، ایرانی جلوه‌ای در هستی داشته است. در همین سال‌های نزدیک که جامعه‌ی ایران به دوران جدیدی از حیات خود وارد شد، فیلم مولف ایرانی به بازارهای جهانی رفت. آوای شجریان و ناظری به جهان راه پیدا کرد. آقای لطفی که اخیراً به ایران بازگشته، در بیست سال گذشته، دویست کنسرت در جهان برپا کرده است. والیبال و بسکتبال ما نیز جایی برای خود دست و پا کرد. به هر روی هر زمانی روزنی پیدا شده ما نیز عضوی از اعضای فعال هستی بوده‌ایم. اما در مجموع در این سی سال، رابطه‌ی ما با بازارهای اصلی

جهان قطع شد. در پی این پرسش‌ها، تشکیک‌هایی چند نیز مطرح اند؛

خدا، بناگذار بازنشسته‌ی هستی است؟

او نقش دوردست تاریخی خود را ایفا کرده و در امروز جهان ورود ندارد؟

مدار فعالیت خدا کوچک و محدود است یا واسع؟

او در مناسبات میان انسان‌ها حضور دارد؟

او مسأله‌ای از انبوه مسائل ما را حل می‌کند؟

او امکان یا حوصله‌ی ورود به مشکلات خرد و کلان ما را داراست؟

در اوج دوران تلقی علمی در اروپا که انسان اروپایی از قرون تاریک میانی - ده قرن وسطی - عبور کرده، رنسانس از سر گذرانده و انقلاب صنعتی را تجربه کرده بود، خدا به سطح «ساعت‌ساز لاهوتی» تقلیل پیدا کرد. به این مفهوم که خدا، مهندس اولیه هستی بوده و جهان ساعت‌گونه را ساخته و کوک کرده و دیگر کنار نشسته است و نقش معمار بازنشسته‌ی هستی را دارد و حال که انسان، عقل پیچیده‌ای پیدا کرده است، جهان را پیش می‌برد. اروپایی‌ها در سیر خود از قرون وسطی تا عصر جدید به تلقی ساعت‌ساز لاهوتی رسیدند. آن‌ها در این سیر مرارتی دیدند، خاک دوران خوردند، به مشاهده‌ی طبیعت نشستند. دو برادر فرانسوی در کنکاش خود شش هزار گیاه را شناسایی کردند و برای هر یک شناسنامه‌ای تشکیل دادند، اروپایی‌ها به برگ و ساقه‌ها برش زدند، در سالن تشریح، نسوج بدن انسان را شکافتند و به نوعی در طبیعت تصرف کردند، در فیزیک پیش رفتند و... به یک غرور دورانی رسیدند و خدا را به مرخصی فرستادند. اما در ایران ما که این سیرها طی نشده است. معدود افرادی همچون مرحوم دهخدا بوده‌اند که چهل سال عمر بر سر لغت‌نامه گذاشتند. در ایران به آن مفهوم مشاهده‌گر هستی، تیغ زن بر کاس و برگ، برش زن به نسوج و مغز و قلب و سیر کننده در کهکشان‌ها نداشته‌ایم، اما حال، روشنفکری ما خدا را دو بیست سال پس از آلمان‌ها، ساعت‌ساز لاهوتی می‌پندارد. خدا اکنون در تلقی ما، کوچک مدار است، مبسوط‌الید نیست و امکان فعالیت وسیع ندارد. بخشی از روشنفکری مذهبی ایران نیز خدا را بیرون از مناسبات میان انسان‌ها می‌پندارد. در نوع تلقی عملی جمهوری اسلامی نیز خدا در مناسبات حضور ندارد. در مجموع خدایی که پیش از این، بی‌محدودیت در همه‌ی حوزه‌ها امکان ورود داشت، حال نه امکان و نه حوصله‌ی فعال شدن در مسائل ما را ندارد و در این تصور، فقط نقش ترمز را در عالم ایفا می‌کند و نقش یک پلیس را؛ این تلقی در بخشی از جامعه‌ی ماست.

اکنون پس از «پرسش‌ها» و «تشکیک‌ها» به چند و چون‌ها می‌رسیم؛

خدای هستی، خشک، سخت‌گیر و بی‌اعتناست؟
جوهر رابط‌هی ما با او قهر است؟
او فقط ترساننده، هشداردهنده و بازدارنده است؟
خالق، ما را بی‌قطب‌نما در کویر بی‌انتهای رها کرده است؟
تقدیر ما از پیش رقم خورده است؟

تلقی رواقی یعنی دیدگاهی که روی قرون وسطی و پیش از آن نیز سایه افکنده بود، بدین مضمون که تقدیر انسان از قبل رقم خورده است و او به جهان آمده تا نقش از پیش تعیین شده‌اش را ایفا کند. اکنون نیز این انگاره در طیف‌هایی از جامعه وجود دارد. حال آرام آرام از پرسش و تشکیک و چند و چون به سرفصل ایجاب می‌رسیم؛ ... و گه‌گاه نیز که به دوردست‌ها، به دیگران و به خود می‌اندیشیم، پرتقاضا و پرازو با خود زمزمه می‌کنیم:

وجود او با وجود ما کجا پیوند می‌خورد؟
امکانی برای گفتگو و طرح مسائل دل و ذهن با او هست؟
در کار من درخواهد آمد؟
از گرمای حمایتش آرام خواهیم شد؟ به امن و طمانینه خواهیم رسید؟
«فرایم خوانید، فرایم خوانید» او تعارف است؟

آیا ما واقعاً خویشاوند او هستیم یا نه؟ امکانی برای باز کردن سفره‌ی دل و چادر شب پهناور ذهن نزد او وجود دارد؟ آیا می‌توان با او گفت و گو کرد؟ همچون ابراهیم با او وارد دیالوگ شدن و از در رفاقت در آمد. و مانند موسی می‌توان طرف گفت و گوی او قرار گرفت؟ آیا خدا «در کار من در خواهد آمد»؟ در پروژه‌های من مشارکت خواهد کرد؟ دست گرمش به ما خواهد خورد و ما را بعد از این تلو تلو خوردن‌ها به طمانینه‌ای خواهد رساند؟ آیا «فرایم خوانید» او ما به ازایی دارد و تحقیقی است؟

اکنون به این نقطه می‌رسیم که ما، در زیست روزمره‌ی خود، در عمری که طی می‌کنیم، با دعوت‌ها و بفرماهای متعددی مواجهیم. ایران ما هم اساساً کشور بفرما زدن هاست. شاید این قدر که در ایران بفرما زده می‌شود، در جای دیگر یافت نشود. در دوران کودکی ما تصنیفی بود که: «بفرما زدی منم جا زدم، به تندی کلاهم رو بالا زدم». ویژگی ایرانی این است که تا به او بفرما می‌زنند، کلاه بالا می‌زند. ما بخشی از بفرماها را با اکراه، بعضی را با رودربایستی و تعدادی را با شوق پذیرا می‌شویم. مواقعی نیز نه می‌گوییم. «فرایم خوانید»، دعوت مستمر و بی‌زمان خدا از ماست. در این هفته‌ای یک شب که بحث «باب

بگشا» در حسینیه برپاست، مشترکاً پاسخ به دعوت «او»، امکان گفت و گو با «او» و یافتن الگویی برای معاشرت با «او» را بررسی کنیم و میان خود به بحث بگذاریم. هر تلقی که از خدا داشته باشیم به هر روی «او» یک مدار از ما بالاتر است. انسان‌ها یک «او» ثابتی در ذهن و دل دارند. «او» دعوتی کرده است و «دق‌الباب» را پیشنهاد می‌دهد. بحث پاسخ به دعوت «او» را پس از بحث آغازین امشب با چه «سهش» و با چه «روش» به پیش ببریم؟

سهش به مفهوم سعی و دینامیسم و میل به ارتقاء. سرو سهی که می‌گویند و در ذهن ما بس خوش قد و بالاست، به این معنی نیست که خدا نوک آن را گرفته و بالا کشیده است. خودش هم میل به بالایی داشته است، همچنان‌که انبیا هم خود میل ویژه به ارتقاء داشتند. سرو سهی هم مانند صنوبرِ صبور و بلند است که در مقابل طوفان‌ها آرام، صبور و سربلند است؛

برای قد کشیدن در هوایت

همیشه چون صنوبرها صبورم

لذا ما نیز خود باید در مسیر این بررسی، سعی ورزیم. روش بررسی این است که با

دوران‌شناسی

شرایط‌شناسی

و وضعیت‌شناسی

در نهایت «بحران‌شناسی» کنیم. پس از کنکاش در شناخت بحران اکتونی خود، بر راه خروج از بحران درنگ و تدقیق کنیم. نوع انسان برای خروج از بحران روش‌ها و الگوهای چندی ارائه کرده است. مستقل از مدل‌های بشری، «او» نیز مدلی عرضه کرده است. مدل «او» را به طور مکفی بر خواهیم رسید. به امید آن که بتوانیم بحث را پس از چند نشست، تا حد امکان به طور مشترک پیش ببریم با این زمان بندی که ۷۵ - ۷۰ دقیقه بحث و ۵۰ - ۴۰ دقیقه مشارکت جمعی در بحث.

وب سایتی هم طراحی شده است با عنوان «در فیروزه‌ای» که از «دق‌الباب» اخذ شده است. فیروزه‌ای، رنگ گنדהا و محراب‌ها و رنگی اصلی در هستی است. از طریق وب سایت پذیرای نقد، نظر، پرسش و مشارکت‌های تان هستیم. با سپاس از بذل توجه‌تان.

خوش نماز، خوش روزه. خدا نگهدار.